



چاپ اول، ویرایش دوم

صادق هدایت

از افسانه تا واقعیت

همایون کاتوزیان

ترجمه‌ی فیروزه مهاجر



در زندگی زخم‌های صدمت که شل خور
و آهسته در انزوا می‌خور و می‌تراشد - این درد عا
نمی‌شود کسی اظهار کرد، چون عمو؟ عمو؟ باری که
مردم‌های باور نکردنی را چون آسمانیت دپیش آورده
نماید و بی‌پیش‌سازند و اگر کسی شکوه یا حریفه روز

صادق هدایت

از افسانه تا واقعیت



صادق هدایت

از افسانه تا واقعیت

همایون کاتوزیان
ترجمه‌ی فیروزه مهاجر



Sadeq Hedayat The Life and Legend of an Iranian Writer

Homa Katouzian

صادق هدایت

از افسانه تا واقعیت

همایون کاتوزیان

ترجمه‌ی فیروزه مهاجر

ویرایش صوری: تحریریه‌ی نشرمرکز

حروف چینی، نمونه‌خوانی، صفحه‌آرایی: بخش تولید نشرمرکز

طرح جلد: فریبا معزی

چاپ اول ویرایش دوم ۱۳۹۸، شماره‌ی نشر ۱۳۱۵، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۱۳-۴۲۷-۴

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸

تلفن: ۸۸۹۷۰۴۶۲-۳ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹

Email: info@nashr-e-markaz.com

 [nashremarkaz](https://www.instagram.com/nashremarkaz)

همه‌ی حقوق چاپ و نشر این ترجمه برای نشرمرکز محفوظ است.
تکثیر، انتشار و بازنویسی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه، از جمله فتوکپی، الکترونیکی، ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش بدون دریافت مجوز کتبی و قبلی از ناشر ممنوع است.
این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.



- سرشناسه کاتوزیان، محمدعلی، ۱۳۲۱- م. Katouzian, Mohammad Ali ● عنوان و نام پدیدآور صادق هدایت از افسانه تا واقعیت / محمدعلی همایون کاتوزیان؛ ترجمه‌ی فیروزه مهاجر ● مشخصات ظاهری دوازده، ۳۴۰ ص
- یادداشت عنوان اصلی Sadeq Hedayat: The Life and Legend of an Iranian Writer, 1991 چاپ قبلی: طرح نو، ۱۳۷۲؛ نمایه
- موضوع هدایت، صادق، ۱۲۸۱-۱۳۳۰ نقد و تفسیر، Hedayat, Sadeq -- Criticism and Interpretation
- داستان‌نویسان ایرانی -- قرن ۱۴ نقد و تفسیر Criticism and Interpretation -- 20th century -- Novelists, Iranian
- شناسه‌ی افزوده مهاجر، فیروزه، ۱۳۲۶-، مترجم ● رده‌بندی کنگره ۸۳۰۸ PIR ● رده‌بندی دیویی ۳/۶۲ فا ۸

● شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی ۵۷۵۲۶۳۷

فهرست

یادداشتی بر ویراست دوم	هفت
یادداشت مؤلف بر ترجمه‌ی فارسی	نه
پیشگفتار	یازده
۱. هدایت و ادبیات جدید فارسی	۱
۲. سال‌های نخستین	۱۹
۳. هدایت در اروپا	۳۵
۴. زندگی و کار در عصر طلایی	۵۵
۵. فرهنگ ایرانی و ناسیونالیسم رمانتیک	۷۹
۶. فرهنگ ایرانی و رئالیسم انتقادی	۱۰۵
۷. روایتی انتقادی از بوف‌کور	۱۳۱
۸. خاستگاه‌های بوف‌کور	۱۵۹
۹. امیدها و نومیدی‌ها	۱۹۱
۱۰. حاجی‌ها و کارگران	۲۱۳
۱۱. طنز و افسردگی	۲۳۹
۱۲. محاکمه: پیام هدایت	۲۷۳
۱۳. اجرای حکم: خودکشی هدایت	۲۹۱
۱۴. هدایت افسانه و هدایت انسان	۳۰۹
نمایه	۳۳۳

یادداشتی بر ویراست دوم

این کتاب در سال ۱۹۹۱ میلادی در انگلستان به چاپ رسید و در اندک مدتی ترجمه‌ی فارسی آن به کوشش خانم فیروزه مهاجر در تهران منتشر شد. استقبال از آن سبب شد در ظرف یک سال چاپ دوم آن باز هم با استقبال فراوان منتشر شود، اگرچه ناشر نخست کتاب به تصحیحاتم بر چاپ اول وقعی ننهاد. سپس این کتاب در طول چندین سال در محاق فراموشی افتاد تا آن‌که بدون اطلاع من ناگهان چاپ سوم آن به بازار آمد و حتی نسخه‌ای از آن برای من فرستاده نشد! و به دنبال آن باز هم سال‌ها از دیده‌ها پنهان ماند.

اینک بسیار خوشوقت و سپاسگزارم که ویراست دوم آن پس از بازنگری خانم مهاجر در ترجمه‌شان به همت نشر مرکز منتشر می‌شود و سرنوشت این کتاب به ناشر همیشگی‌ام سپرده شده است.

همایون کاتوزیان

ژوئیه‌ی ۲۰۱۹

یادداشت مؤلف بر ترجمه‌ی فارسی

دو سه ماه پس از انتشار روایت انگلیسی این کتاب دوستم محمدرضا نفیسی به من خبر داد که خانم فیروزه مهاجر در صدد ترجمه و انتشار آن به زبان فارسی‌اند، و از اینجانب می‌خواهند که — به‌ویژه در ارائه‌ی اصل مطالبی که از مأخذهای کمیاب فارسی نقل شده است — ایشان را یاری دهم. در نتیجه، خانم مهاجر پیش‌نویس ترجمه‌ی خود را برای اینجانب فرستادند، و بنده نیز علاوه بر وارد کردن اصل نقل‌قول‌هایی که در دسترس ایشان نبود، مواردی را که لازم بود در بازنویسی متن ترجمه به آن توجه بیشتری شود ذکر کردم. گذشته از این، چون گاهی هدایت — هم در جد و هم در هزل — نظراتی دارد و کلماتی به‌کار می‌برد که احتمالاً سبب آزرده‌ن آراء و احساسات مرسوم می‌گردد، ناگزیر برخی از آنان از متن فارسی حذف یا به شیوه‌ای ترمیم شد که ضمناً رساندن معنا با مانعی برخورد نکند. آخر این که، پاره‌ای از لغزش‌های قلمی و چاپی روایت انگلیسی توسط خانم مهاجر و بنده کشف و در متن فارسی اصلاح شد، و در عین حال اینجانب در چند مورد تغییراتی جزئی در متن فارسی دادم که البته هیچ‌یک از تحلیل‌ها و تفسیرهای کتاب را دیگرگون نمی‌کند. بدیهی است که هنگامی که این کلمات را می‌نویسم متن نهایی و چاپ‌شده‌ی کتاب پیش روی من نیست، اما تردیدی ندارم که مترجم و ناشر آنچه بتوانند در عرضه‌ی یک متن دقیق و خواندنی خواهند کوشید.

آکسفورد، اکتبر ۱۹۹۲

پیشگفتار

در سال تحصیلی ۶-۱۹۷۵ که در کالج سن آنتونی دانشگاه اکسفورد استاد مدعو بودم، جان گرنی خواست تا کتابی را که به تازگی درباره‌ی صادق هدایت منتشر شده بود به‌طور خصوصی برایش بررسی کنم. وقتی نظرات تند مرا درباره‌ی آن اثر خاص شنید تشویقم کرد که به بررسی تفصیلی زندگی هدایت و آثار او مبادرت ورزم، به‌ویژه با توجه به این که هیچ نوع کار جامعی در این زمینه صورت نگرفته بود. تقریباً همه‌ی کارهای هدایت را در آغاز جوانی خوانده بودم، و هرگز به ذهنم خطور نکرده بود که روزی به بررسی منظم زندگی و نوشته‌های او اقدام خواهم کرد. دست‌به‌کار شدم. حال ۱۵ سال از آن ایام می‌گذرد و در طول این مدت نیز تعدادی کار درباره‌ی هدایت به زبان انگلیسی منتشر شده که بمراتب بهتر از کتابی است که مرا به این مهم برانگیخت. در این فاصله نیز به کارهای دیگر سرگرم بودم، گرچه این همه وقت و تلاش صرف هیچ کدام نشد.

سید محمدعلی جمالزاده نهایت لطف را در حق نگارنده روا داشت و با در اختیار گذاشتن اصل یا فتوکپی نامه‌های هدایت، دیگر اوراق و اسناد مربوط، و چاپ اول بسیاری از کارهای اولیه‌ی هدایت که متعلق به خودش بود و، افزون بر آن، مکاتبات و مکالمات مبسوطی که در این باره داشتیم استعانت بسیار نمود. مرحوم دکتر تقی رضوی هم بسیار مساعدت کرد و فتوکپی نامه‌هایی را که هدایت برایش نوشته بود به من داد و درباره‌ی مردی که یک عمر دوست نزدیکش بود با هم به صحبت نشستیم.

امیر پیشداد، ناصر پاکدامن و مرحوم غلامحسین ساعدی بیش از حد یاری کردند و مدارکی نادر و غیرقابل دسترس در اختیار نگارنده گذاشتند. در طول این بررسی با افراد بسیاری صحبت کرده‌ام که سپاسگزاری از همه‌ی آنان در این مختصر نمی‌گنجد. لیکن حرف‌هایی که با محمود هدایت، مرحوم پرویز ناتل خانلری، مرحوم مجتبی مینوی و محمد مقدم زدم به‌خصوص مفید واقع شد. خاطرات مربوط به سال‌ها پیش از اقدام به این کار که از گفت‌وگوهای ایام جوانی با خلیل ملکی، جلال آل‌احمد و مسعود فرزاد داشتم نیز بسیار سودمند بود.

جان گرنی، کوشش‌های خود را برای به ثمر رساندن این کار با خواندن پیش‌نویس‌های گوناگون آن ادامه داد و برای بهبود آن نظرات ارزنده‌ای ارائه کرد. تفسیرها و انتقادهایی که در سمینارهای مختلف کالج سن‌آنتونی و مؤسسه‌ی شرقی اکسفورد مطرح شد به‌نوبه‌ی خود کمک مؤثری بود تا کار به شکل حاضر درآید. اما مسئولیت همه‌ی نقایصی که لاجرم باقی می‌ماند منحصرأ بر عهده‌ی نگارنده است.

ه.ک.

اکسفورد، اکتبر ۱۹۹۰

هدایت و ادبیات جدید فارسی

تحولات اولیه

صادق هدایت به سال ۱۲۸۱ (هش) زاده شد و به سال ۱۳۳۰ درگذشت و نقش او در تحولات فراوانی که در نیمه‌ی اوّل قرن حاضر در ادبیات فارسی رخ داد کم نبود. او عملاً فرزند انقلاب مشروطه‌ی ۱۲۸۴-۱۲۹۰ بود، و در این دوره شعر و نثر هر دو از حیث فرم و محتوا دستخوش تغییری شگرف شد.

همه‌ی انقلاب‌ها اهداف، روش‌ها و نتایجی جهانشمول دارند. انقلاب نه تنها قلمرو سیاست، قانون و جامعه، بلکه حیطه‌های آموزش، فرهنگ و ادب را تسخیر می‌کند. فرم و محتوای ادبیات — به منزله‌ی یک وسیله‌ی ارتباطی هنری و فرهنگی و اجتماعی — که دیگر نمی‌تواند در خدمت آن کارکردهایی باشد که با چارچوب سنتی، هنجارهای آن، اخلاقیات و ارزش‌هایش همخوانی داشته، دگرگونی آغاز می‌کند. انقلاب‌های انگلیس، فرانسه، روسیه و چین همگی شاهدهی بر این مدعایند، و انقلاب مشروطه‌ی ایران هم از این قاعده مستثنا نبود. ادبیات فارسی در طول تاریخ همواره زیر سیطره‌ی شعر قرار داشته و این نوع ادبی در مقایسه با همتای اروپایی خود به اهداف متنوع‌تری خدمت کرده است. شعر، البته علاوه بر تصنیف، غزل، حماسه و اسطوره، عرفان، فلسفه، دین، پند و نصیحت، مدیحه، تاریخ، حکایات اخلاقی و داستان‌های عشقی، مرثیه، هجو، هزل، تقبیح و دشنام را نیز در بر می‌گرفت اما، من حیث المجموع، به تحلیل و نقد اجتماعی و سیاسی نمی‌پرداخت؛ وقتی هم که می‌پرداخت، بیان آن ظریف

و غیرمستقیم بود. نثر به مصنفات اداری، تاریخ‌نگاری و تذکره‌نویسی، قصص و حکایات و — به‌ندرت — به مناجات‌های بلندبالا محدود می‌شد. ادبیات داستانی، طنز و درام از نوعی که از قرن هفدهم به بعد در اروپا شکل گرفت، وجود نداشت. همچنین، تفسیرهای انتقادی درباره‌ی سیاست و جامعه هم رایج نبود مگر، به طرزی پوشیده، در نمونه‌هایی کاملاً نادر (اما برجسته) مانند *تاریخ بی‌بختی و گلستان سعدی*.

وقتی انقلاب مشروطه درگرفت، مصارف سنتی نثر و نظم هنوز غالب بود، گرچه از مدتی پیش تغییراتی در آن راه یافته بود. رمان‌نویسی، ابتدا به شکل رمان تاریخی — که می‌توان برای آن در آثار کلاسیک فارسی سابقه‌ای یافت — در آثاری مثل *شمس و طغرای محمدباقر میرزا* خود نمایند. آثار دیگری، از قبیل *مسالک‌المحسنین* عبدالرحیم طالبوف و *سیاحت‌نامه ایراهیم‌بیک* نوشته‌ی زین‌العابدین مراغه‌ای علناً به افکار نو و مسائل اجتماعی پرداختند. فرایند انقلابی به دگرگونی کارکردها و هدف و — به‌ویژه در مورد نثر — فرم ادبیات فارسی منتهی شد. افزایش روزنامه‌های غیردولتی هم نقشی قطعی در تعیین سبک و مسیر این تحولات ادبی ایفا کرد. این روزنامه‌ها را جماعت باسواد معمولی مطالعه می‌کردند و بعد هم در مکان‌های عمومی برای بی‌سوادها می‌خواندند. نویسندگان امکان انتخاب چندانی نداشتند جز این که ساده بنویسند، از واژگان معمول استفاده کنند و به مسائل اجتماعی و سیاسی بپردازند. از طرفی، خود نویسندگان و شاعران جوان آمادگی چنین تحولات مردم‌پسند و ترقی‌خواهانه‌ای را داشتند و در آن واحد جوابگوی نفوذ رو به افزایش اروپا و تب و تاب جنبش انقلابی بودند. پس، می‌توان گفت که خوانندگان و نویسندگان در هدف یک‌دل بودند.

انقلاب مشروطه فاقد ایدئولوژی به مفهوم خاصی بود که این واژه در سیاست، فلسفه و جامعه‌شناسی دارد. اهداف آن — و دستاوردهای کوتاه‌مدتش — عبارت بود از پایان دادن به حکومت خودکامه و برقراری دولتی دموکراتیک. این دو هدف را نباید با هم اشتباه گرفت. حکومت ایران بر پایه‌ی استبداد قرار داشت که معنای آن فقط دیکتاتوری نیست بلکه خودکامگی و بی‌قانونی هم هست. انقلاب با مطالبه‌ی قانون (که معمولاً در یک نظام دیکتاتوری هم

وجود دارد) شروع شد و به مطالبه‌ی دموکراسی کشید. و گرچه هیچ‌یک از این دو هدف تشکیل‌دهنده‌ی نوعی ایدئولوژی در مفهوم مشخص آن نیست، در ایران پیامدهای اجتماعی و سیاسی آن در حد یک ایدئولوژی حائز اهمیت بود. احساسات ضدروس مشروطه‌خواهان، که شاید صرفاً از حضور نیروهای روسی در ایران برای دفاع از حکومت خودکامه‌ی آن ناشی می‌شد، دقیقاً با تفکرات ناسیونالیستی رمانتیک یکسان نبود. لذا ناسیونالیسم، ایدئولوژی راهبر انقلاب محسوب نمی‌شد و بسیاری از سخنرانی‌ها و تبلیغات انقلابی با توسل به دین، اخلاق، قانون، مشروعیت سیاسی و عدالت طبیعی صورت می‌گرفت. مفاهیم و اندیشه‌های ناسیونالیستی اصیل وجود داشت، لیکن نهفته بود و در عین حال نیز به یک قشر کوچک ممتاز محدود می‌شد. اما، با وقوع انقلاب، طولی نکشید که این ایدئولوژی در جرگه‌ی وسیع‌تری از نخبگان جدید سیاسی و ادبی ریشه دواند.

ناسیونالیسم رمانتیک و انقلاب ادبی

در سال ۱۲۹۸، ایرج میرزا که شاعری باذوق سرشار و به طرزی نامعمول غیررمانتیک بود در شعری طنز چنین نوشت: «انقلاب ادبی خواهم کرد: فارسی را عربی خواهم کرد». این شعر تفسیری صریح، اما ناموافق، از بحث رایج میان اهل ادب، عمدتاً شعرا و منتقدان، در باب ضرورت یک «انقلاب ادبی» بود، که خاستگاه‌های فکری آن به چند دهه پیش برمی‌گشت. انقلاب ادبی این دوره پیوندی بسیار نزدیک با جنبش ناسیونال رمانتیک داشت که در دهه‌ی ۱۳۰۰ سراسر مملکت را درنوردید و تا انقلاب ۱۳۵۷ نیز — در هیئت‌های گوناگون و گاه متعارض سیاست‌های راست و چپ — ادامه یافت.

ناسیونالیسم اصولاً یک ایدئولوژی رمانتیک است؛ در تمجید و تجلیل از گذشته و حال از محدوده‌ی تفحص و ستایش عقلانی درمی‌گذرد؛ امیدها و آرزوهایی برمی‌انگیزد که خارج از توان منابع اجتماعی - اقتصادی موجود است؛ «ملت» را به صورت یک کل سازگار می‌بیند، و اهمیت تقسیمات قومی، زبانی و اجتماعی درون آن را در نمی‌یابد؛ نسبت به اقوام و نژادهای دیگر پرخاشگر و

مهاجم است؛ و بالاخره ملازم حکومت‌های سلطه‌جو و جبار است. و اما، دلیل استفاده از لقب رمانتیک در اینجا این است که واژه‌ی «ناسیونالیسم» اغلب به معنی تصورات و آرزوهایی خلاف آنچه در بالا ذکر شد، به کار رفته است. غیرممکن است که هیتلر، استالین، چرچیل، مائو تسه - تونگ، چیان کای - چک، رضاشاه، مصدق، گاندی، و ناصر همه و همه ناسیونالیست بوده باشند، مگر آن که این واژه حشو تلقی شود. به عبارت دقیق‌تر، صرف ضدیت با استعمار و امپریالیسم دلیل کافی برای ناسیونالیسم نیست، زیرا مسلم است که هر کشوری از استقلال و تمامیت ارضی خود دفاع می‌کند. آیا همه‌ی مردم در هر نقطه‌ی جهان یا ناسیونالیست‌اند یا خائن به مملکت؟ به‌رغم تبلیغات نازی‌ها و استالینیست‌ها در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ که مسائل را به مدتی چنین طولانی مغشوش کرده‌اند، جهان منحصراً بین ناسیونالیست‌ها و انترناسیونالیست‌ها تقسیم نشده و نمی‌شود. نخستین جنگ جهانی برای ایران ویرانی مطلق و هرج و مرج بی سابقه به همراه داشت. در یک مرحله حتی دو دولت در کشور بر سر کار بود، یکی «بی طرف» و دیگری طرفدار آلمان. نفرت از روس و سوءظن به انگلیس (که سابقه‌اش به جریان انحلال مجلس در سال ۱۲۹۰ برمی‌گشت) منتهی به احساسات قوی و تقریباً همگانی موافق آلمان شده بود. برای مثال، ادیب پیشاوری (شاعر فارسی زبان هندی تبار که در تهران سکونت داشت) قصیده‌هایی در مدح ویلهلم دوم و ماشین جنگی آلمان می‌سرود که بر پیشانی برخی از سروده‌های نه قرن پیش عنصری و فرخی سیستانی، در مدح سلطان محمود و فتوحات او در هند، عرق شرم می‌نشانند. سید حسن تقی‌زاده و محفل ادبی‌اش روزنامه‌ی معروف *کاوه* را در برلن با دعای خیر و پول دولت آلمان منتشر می‌کردند.^۱ *کاوه* مبلغ ناسیونالیسم به مفهوم رمانتیکی که در بالا ذکر شد نبود، بلکه زیر پوشش مخالفت با متفقین، میهن پرستی و تجددطلبی دانه می‌پاشید. در خود ایران هم ناسیونالیسم در سیاست و ادبیات هر دو پرورانده می‌شد. شعرای باتجربه‌ای مانند عارف، لاهوتی و فرخی یزدی در خط مقدم قرار داشتند، اما استعدادهای جوان‌تر (از جمله محمدرضا عشقی) هم چندان عقب نبودند.

۱. اطلاعات مربوط به گفت‌وگوهای نگارنده با سید محمدعلی جمالزاده (عضو هیئت دبیران *کاوه* در آن زمان) در طول سال‌های ۱۳۵۶-۱۳۶۱.

وقتی که صدای آخرین توپ‌های جنگ جهانی اول خاموش شد، توپ‌های ناسیونالیسم ایرانی به کار افتاد. کودتای ۱۲۹۹ که عاقبت به تأسیس سلسله‌ی پهلوی منجر شد، البته از دعای خیر و حمایت خارجی برخوردار بود، لیکن از سال‌ها پیش به تدریج زمینه برای یک تکان سخت بنیادی به نفع ناسیونالیسم و تجددطلبی مهیا شده بود. از این رو کودتا در آغاز همچون یک پیروزی بزرگ با استقبال روشنفکران متجدد و تحصیل کرده‌های طبقات میانی جامعه روبه‌رو شد. اعلامیه‌های صادره توسط سیدضیاء و رضاخان لحنی محکم و انقلابی داشت، و گرافه‌های ناسیونالیستی آن‌ها در تاریخ حکومت در ایران بی‌سابقه بود. پس تعجبی ندارد اگر شعرا و هم‌چون عارف و عشقی سرودها در مدح این مردان سر دادند و کودتای آن‌ها را خوش آمد گفتند.^۱ تعداد فزاینده‌ای از این قبیل نویسندگان بعداً با این استدلال که رضا شاه یک ناسیونالیست واقعی نبود با رژیم جدید از در مخالفت درآمدند، لیکن آن‌ها منحصرأ به ظهور یک دیکتاتوری واکش نشان می‌دادند که البته پدیده‌ای است کاملاً سازگار با ایدئولوژی ناسیونالیسم «واقعی». حتی پس از آن که رضاخان قدر قدرت شد، به رغم مخالفت بسیاری از روشنفکران (و از جمله هدایت) با حکومت جدید به خاطر سرکوبی حقوق اساسی و آزادی در کشور، میان ارزش‌های اساسی ناسیونالیسم دولتی و ناسیونالیسم روشنفکران ارتباطی نزدیک وجود داشت. تجددطلبی خواهر دوقلوی ناسیونالیسم بود. البته فقط ناسیونالیست‌ها نبودند که آرزوی نوسازی مملکت را داشتند، درست همان‌طور که تنها آن‌ها نبودند که به تمامیت و استقلال کشور اهمیت می‌دادند. بلکه، درحالی که مشروطه‌طلبان قدیمی و دمکرات‌ها بر این نظر بودند که این کار باید با احتیاط‌های لازم و اقتباس‌های بجا صورت گیرد، تجددطلبان ناسیونالیست مدافع برانداختن بی‌درنگ بنیاد شیوه‌های کهن و جایگزینی آن با اندیشه‌ها، نهادها و فنون متداول در فرنگ بودند. (سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها هم به شیوه‌ی خود همین نگرش را داشتند، اما در دوره‌ی مورد بحث اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دادند که چندان

۱. همچنین ر.ک.

ریشه‌ای در جامعه نداشت.) معنایی که از تجددطلبی (مدرنیسم) استنباط می‌شد عبارت بود از تبدیل یک‌شبه‌ی ایران به فرانسه و آلمان، درست همان‌گونه که (دو دهه‌ی بعد) معنی‌اش تبدیل یک‌شبه‌ی ایران به اتحاد شوروی شد.

ریشه‌های ذهنی ناسیونالیسم و تجددطلبی در جامعه و ادبیات را می‌بایست در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم جست‌وجو کرد، و طبیعی است که ایده‌هایی از این قبیل تا چند دهه به گروهی ممتاز در حاشیه‌ی جامعه محدود می‌شد. فتحعلی آخوندف (که بعداً به آخوندزاده معروف شد) شاخص‌ترین نماینده‌ی تجددطلبان ناسیونالیست دوره‌ی اول است. او به سال ۱۱۹۱ (ه.ش) در یک خانواده‌ی آذربایجانی زاده شد، پدرش که آخوند بود به این امید که او به سلک ملایان درآید به تعلیمش همت گماشت. فتحعلی بعداً زبان روسی را هم آموخت، به تفلیس مهاجرت کرد، به خدمت امپراطوری روس درآمد، و در ارتش روسیه تا درجه‌ی سرهنگی پیش رفت. او شاعر، نویسنده و نمایشنامه‌نویسی توانا بود (عمدتاً به ترکی آذربایجانی می‌نوشت)، و به سال ۱۲۵۷ (ه.ش) در تفلیس درگذشت.^۱ بی‌تردید آخوندف در دوران خود مردی مترقی بود، لیکن مانند برخی وارثان روشنفکرش در ایران، ترکیه و دیگر نقاط، نگرشی غیرانتقادی نسبت به دانسته‌هایش در باب پیشرفت‌های اجتماعی و فرهنگی اروپا داشت که آن را با دیدگاهی مبنی بر طرد کامل فرهنگ و تمدن ایران بعد از اسلام درمی‌آمیخت. او از منادیان دیدگاهی بود که بعداً بسیاری از روشنفکران تجددطلب به آن روی آوردند و هم‌اکنون نیز در میان بسیاری از ایرانیان رواج دارد، دیدگاهی که فقدان رشد تاریخی بلندمدت ایران به موازات اروپا را منحصراً یا عمدتاً پی‌آمد حمله‌ی اعراب و نفوذ اسلام می‌داند.

تأثیر آخوندف در ایران بیش از هر چیز ناشی از دو نوشته‌ی انتقادی اوست، یکی درباره‌ی جامعه و سیاست، دیگری درباره‌ی ادبیات. اولی مشتمل است بر سه مکتوب یک شاهزاده‌ی خیالی هندی به نام کمال‌الدوله به همتای ایرانی خود جلال‌الدوله. در نامه‌ی نخست، کمال‌الدوله متحیر است که چه بر سر شوکت و عظمت باستانی ایران آمده است. آن شوکت و عظمت، در جنب آفتابی که حال در

۱. همچنین ر.ک. *از صبا تا نیما*، یحیی آرین‌پور، چاپ سوم (امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۳)، جلد ۱، صص ۳۴۲-۳۶۶.

اروپا و امریکا می‌درخشد به منزله‌ی شمعی بود. لیکن نسبت به حالت فعلی ایران مانند نور است در برابر ظلمت. در ایران باستان:

مردم در زیر سایه‌ی سلطنت ایشان [سلاطین عهد باستان] از نعمات الهی بهره یاب شده در عزت و آسایش زندگی می‌کردند، بی‌چیزی نمی‌داشتند و گدایی نمی‌دانستند، در داخل مملکت آزاد و در خارج آن محترم می‌بودند.^۱

به دنبال آن شرحی به شدت رمانتیک و پر از خیال‌بافی از دولت و جامعه‌ی ایرانی پیش از اسلام می‌آید که اگر هم ربطی با واقعیت داشته باشد بسیار اندک است. دنیایی که در آن احدی در مملکت بدون رخصت شاه کشته نمی‌شد، ندیمان شاه همه مردمانی خردمند و نیکونهاد بودند، و شاه با رعایایش در یک خوان می‌خورد و می‌آشامید.

کو آن شوکت، کو آن قدرت، کو آن سعادت. عرب‌های برهنه و گرسنه تو را به مدت یک‌هزار و دویست و هشتاد سال به انحطاط کشاندند. زمین تو خراب، و اهل تو نادان و از سیویلیزاسیون جهان بی‌خبر، و از نعمت آزادی محروم، و پادشاه تو دیسپوت است. تأثیر ظلم دیسپوت، و زور فئاتیزم علما به ضعف و ناتوانی اهل تو باعث شده ... خود تازیان به کجا رفتند؟ حالیه هیچ ملتی در جهان در انسانیت پست‌تر و در انحطاط برتر از تازیان نیست. چگونه است که اسلام به تیره‌روزی آن‌ها نینجامید.^۲

سپس، نویسنده‌ی نامه در ادامه می‌گوید یحتمل که اسلام بر سایر ادیان ارجح باشد، لیکن در نظر او «همه ادیان خیالات جفنگ» است. او همچنان بر این نکته پای می‌فشرد که «تازیان مسئول این انحطاط در ایران بوده‌اند.»

۱. ر.ک. مکتوبات میرزا فتحعلی آخوندزاده، م صبحدم (نام مستعار)، (مرد امروز، ۱۳۶۴)، ص ۱۶.

۲. همان، صص ۲۰-۲۳.

از نظر آخوندف، جز حماسه‌ی فردوسی هیچ شعر فارسی، یا اسلامی، وجود ندارد، و بقیه کار شعری است که می‌پندارند «ردیف کردن چند لغت بی‌معنی مطابق قواعد عروضی مفروض، با رعایت قوافی در انتهای هر بیت» می‌شود شعر. اما موضوع فقط این نیست. صحافی کتاب در ایران اسفناک است، حال آن‌که در اروپا کتاب‌ها را چنان خوب صحافی می‌کنند که قرن‌ها دوام دارند. و نویسنده فوراً می‌افزاید که اروپایی‌ها دیگر از جاده‌های منحصرأ شوسه خرسند نیستند و حال همه‌جا اقدام به تأسیس راه‌آهن کرده‌اند.^۱

آخوندف از سرشت خودکامه‌ی حکومت در ایران آگاه است، می‌داند که دسپوت‌ها یک روز وزرای خودشان را چوب می‌زنند و روز بعد مجدداً آن‌ها را به مسندی رفیع می‌نشانند؛^۲ در مکتوب دوم به ضرورت متابعت دولت از قانون اشاره می‌کند.^۳ از طرف دیگر، در او گرایش به طرد هر چیز ایرانی و پذیرش هر چیز اروپایی چندان گسترده و غیرانتقادی است که قدرت این مشاهدات را تحلیل می‌برد.

رساله‌ی انتقادی دیگر آخوندف منحصرأ به هنر نقد ادبی می‌پردازد و عنوان آن *قرتیکا* است. در این رساله او به‌درستی از سنت ایرانی تقریظ نوشتن بر آثار ادبا به عوض ارزیابی آن‌ها به شیوه‌ی اروپایی مدرن شکوه دارد. از طرفی، شیوه‌ی برخورد خود او را نیز نمی‌توان به‌راحتی نقدی دارای سبک و روح مدرن توصیف کرد. در این میان سروش اصفهانی شاعر قربانی می‌شود، چون آخوندف او را به‌عنوان نمونه انتخاب می‌کند و عملاً شیرازه‌ی دیوان جدیدالانتشارش را با رد و استهزاء از هم می‌درد. باری در جریان بحث، خیلی از آنچه در سنت شعر فارسی ارزشمند است نیز به سرنوشتی مشابه گرفتار می‌آید.

این شیوه در بخش اعظم قرن حاضر در میان اشخاص مدرن و رادیکال تبدیل به شکل غالب نقادی شد، به این ترتیب که یا اثری (غالباً به دلایل سیاسی) خارج از دایره‌ی نقد جدی قرار می‌گرفت (کل آثار هدایت دچار چنین سرنوشتی شد) یا تحت عنوان جفنگیات بی‌مقدار بدنام می‌شد.

۱. همان، صص ۳۴-۳۵.

۲. همان، ص ۴۵.

۳. همان، ص ۶۵.

آخوندف پیش از انقلاب مشروطه شماری پیرو و مقلد داشت، از آن جمله میرزا آقاخان کرمانی را می‌توان نام برد که شاید بشود گفت از استادش معتدل‌تر بود. لیکن تأثیر نافذ این قبیل اندیشه‌ها بعد از انقلاب شروع شد. خواست افراطی و عجولانه برای تبدیل یک‌شبه‌ی ایران و کل فرهنگ آن به جامعه‌ای اروپایی، سرانجام هوشیاری طالبوف، مراغه‌ای و دیگر رهبران روشنفکر میانه‌رو دوره‌ی انقلابی را بی‌اثر کرد.^۱

به‌عنوان بخشی از این فرایند بحثی جدی در باب چگونگی فراهم آوردن اسباب یک «انقلاب ادبی» درگرفت، درحالی‌که درواقع بیست سال بود که یک چنین انقلابی در ادبیات فارسی جریان داشت. موضوع اصلی این بود که آیا باید از گذشته به‌کلی گسست و از سر شروع کرد یا خیر. در اینجا نفوذ آخوندف و پیروانش را به‌روشنی می‌توان دید.

منتقدان تجددطلب موضوع کار خود را خوب می‌شناختند، از این‌رو تصمیم گرفتند به سراغ سعدی بروند که تا آن وقت قهرمان شکست‌ناپذیر و غیرقابل تسخیر ادبیات کلاسیک فارسی بود. بحث با لحنی نسبتاً ملایم آغاز شد اما بزودی ابعاد و روش‌هایی که در *قرتیکای* آخوندف مطرح شده بود غلبه کرد و کار با حملات شخصی به یکی از بزرگ‌ترین شعرا و نویسندگان ایران و به لجن کشیدن او پایان گرفت.^۲ پس از این یورش بی‌رحمانه، که سیاسیون رادیکال و ادبای متجدد بعدی دنباله‌اش را گرفتند هنوز هم در میان منتقدان تجددطلب از سعدی اعاده‌ی حیثیت نشده است. با توجه به این سابقه است که، وقتی پس از چندین دهه، احساسات زیر از زبان احمد شاملوی جوان بیان می‌شود معنای تاریخی خاصی می‌یابد:

موضوع شعر شاعر پیشین

از زندگی نبود.

در آسمان خشک خیالش، او

جز با شراب و یار نمی‌کرد گفت‌وگو...^۳

۱. برای آشنایی با نمونه‌ای از تفسیرهای متین و پخته‌ی طالبوف درباره‌ی پیشروی‌های مجاهدت‌آمیز

انقلابی، ر.ک. *از صبا تا نیما*، یحیی آرین‌پور، جلد ۱.

۲. برای شرحی مفصل همراه با نقل‌قول‌های مطول، ر.ک. همان.

۳. ر.ک. *هوای تازه*، احمد شاملو (تهران، ۱۳۳۰).

با بررسی دقیق‌تر آشکار می‌شود که «انقلاب ادبی» صرفاً به شعر مربوط می‌شد که به‌رغم تغییرات بسیار، هنوز برپایه‌ی ساخت، اوزان و قوافی کلاسیک قرار داشت.

شعر اروپایی چنین نبود: وزن‌ها در آن آزاد و متعدد، قوافی نه‌چندان ردیف و نه‌چندان مکرر و استعاره‌ها دورتر و مجردتر و منطق صوری و خردگرایی غیرلازم بود. بنابراین، در جست‌وجو برای «انقلاب ادبی» یکی از سؤال‌های ضمنی این بود که نحوه‌ی نوشتن شعر اروپایی به زبان فارسی چگونه باید باشد. جست‌وجو در آن دوره اجباراً عقیم ماند و تا حدی به دلیل ناکافی بودن شناخت از خود شعر اروپایی. پیمودن این راه یک‌هفته‌ها در طول دو دهه‌ی ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ و بنیانگذاری مکتب نوگرای شعر فارسی (که اینک غالب است) در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ به جوانی گمنام و عزلت‌جو به نام نیما یوشیج محول شد.

در این میان انقلاب ادبی دیگری نیز بدون شلیک حتی یک گلوله به انجام رسید. پرداختن «انقلاب ادبی» به شعر، نشانگر موقعیت بالنسبه فرعی نثر است. اما، از چند دهه پیش‌تر، نثر هم به تدریج زمین‌های نو یافته بود و در دهه‌ی نخست قرن حاضر بسیار پیشرفته‌تر از شعر بود. دست‌آورد بزرگ ادبیات فارسی در دهه‌ی ۱۳۰۰ ظهور یک داستان‌نویسی نوگرا و جاافتاده بود. این واقعیت که این نوع ادبی سابقه‌ای در ادبیات کلاسیک فارسی نداشت، خود دلیل محکمی بود برای موفقیت بی‌چون‌وچرای آن: هیچ سنت موجودی دستخوش دگرگونی و جابه‌جایی نمی‌شد؛ مجرای جدید و از لحاظ اجتماعی مناسبی برای بیان ادبی ایجاد شده بود؛ به هیچ‌یک از دسته‌بندی‌های هنری زیانی نمی‌رسید و هیچ نفع پنهانی هم در معرض تهدید قرار نمی‌گرفت. بنابراین تعجبی ندارد که محققى مانند قزوینی، که تا آن پایه به آثار ادبای قدیم متعهد بود، از پاریس به برلن خطاب به جمالزاده می‌نویسد که اگر داستان‌نویسی را رها کند — جمالزاده به دنبال تقبیح کتابش بالای منابر در تهران، چنین تهدیدی کرده بود — کارش در ردیف خیانت خواهد بود.

یکی بود یکی نبود جمالزاده در سال ۱۳۰۰ منتشر شد. او در جوانی با سنن دمکراتیک انقلاب مشروطه آشنا شده و برخلاف بسیاری از روشنفکران جوان دیگر تحت تأثیر ناسیونالیسم رمانتیک بعدی قرار نگرفته بود. مجموعه‌ی

داستان‌های فارسی او که به فارسی ساده و مصطلح (اما نه عوامانه) نوشته شده، آمیزه‌ای است از استعداد خاص او برای داستان‌سرایی و نقد اجتماعی و سیاسی، که در جامعه‌ی طنز و گاه هجو پیچیده شده است. جمالزاده در «فارسی شکر است»، هم عرب‌مآبی تصنعی شیخ و هم فرانسه - فارسی بلغور کردن‌های فرنگی‌مآب را به باد تمسخر می‌گیرد. داستان به طرزی درخشان تضادهای جامعه‌ای را که در گذاری طبیعی و بدون برنامه‌ریزی است نشان می‌دهد، جامعه‌ای که در آن آدم عادی درمی‌ماند که چطور حرفش را به فارسی معمولی به شیخ یا روشنفکر شبه‌مدرنیست بزند. فقط راوی داستان باقی می‌ماند که از گروه روشنفکرانی است که در قرن بیستم بازی را به فرنگی‌مآب و سنت‌گرا هر دو باخت: او متجدد است، لیکن آشنایی با فرهنگ اروپایی امکان کسب شناخت واقعی از جامعه‌ی خودی و همدلی صادقانه با افراد آن را برایش محدود نمی‌کند.

جمالزاده شخصاً خمیره‌ی ناسیونالیست و مدرنیست نداشت. اما وقتی فرم‌های مدرن به‌وجود آمد، اندیشه‌ها و مضامین ناسیونالیست و مدرنیست به کمال از آن سود جستند. دیدگاه ناسیونالیست‌ها و مدرنیست‌ها در این دوره در همان خط قبلی آخوندف بود، یعنی تمجید و تجلیل از ایران پیش از اسلام، انتقاد سخت از اسلام و عرب‌ها، و آرزوی اروپایی شدن کامل و سریع جامعه‌ی ایران. تنها عنصر اضافی خصومت با ترک و ترک‌زبان بود. هدایت در این جو اجتماعی و فکری رشد کرد و نویسنده و روشنفکر شد، و رمان‌های ناسیونالیستی او مهر آن را بر خود دارد. وقتی ۳۰ سالش بود در حلقه‌ی دوستان و آشنایان ادبی او حتی یک نفر هم از تأثیرات تعیین‌کننده‌ی مدرنیسم و ناسیونالیسم برکنار نبود. از طرفی نیز، دهه‌ی ۱۳۱۰ دوره‌ای بود که ناسیونالیسم دولتی اوایل عصر پهلوی، ثمره‌ی تلخ امیدها و آرزوهای ایرانیان تحصیل کرده و مدرن، در اوج قدرت خود بود. در دهه‌ی قبلی و همچنین پیش از آن، بسیاری از روشنفکران مدرن، اگر نه همه، امیدوار بودند که ایران به مدد اروپایی شدن سریع فرهنگ و جامعه، مقام خود را به‌منزله‌ی کشوری مستقل بازابد. البته روشنفکران پراگماتیست شاغل در حوزه‌ی سیاست، دولت و مطبوعات کمابیش می‌دانستند که این آمال در چارچوب نظام مشروطه‌ی آزاد بعد از انقلاب تحقق‌پذیر نیست. اما تعداد کمی می‌توانستند وضعیتی را تصور کنند که در آن یک ناسیونالیسم خام رسمی با یک

دیکتاتوری آهنین (که در دهه‌ی ۱۳۱۰ با استحاله‌ی بیشتر به حکومتی خودکامه تبدیل شد) ممزوج شود و همه‌ی دستاوردهای اجتماعی و سیاسی انقلاب مشروطه بالکل از دست برود. به همین دلیل، گرچه احساسات ناسیونالیستی و مدرنیستی مردانی مثل هدایت دست‌نخورده باقی ماند لیکن خصومت آن‌ها با ناسیونالیسم رسمی، با ابتذال هنری و تنگ‌نظری سیاسی آن، مدام بیشتر شد. ناسیونالیسم به سبک آلمانی بی‌شک نمی‌توانست با آرمان‌های فرهنگ و دموکراسی به سبک فرانسوی سازگار شود، و درحالی‌که ناسیونالیسم رسمی بیشتر و بیشتر در مسیر اولی پیش می‌رفت، بسیاری از روشنفکران نسل جوان با وفاداری بیشتری به دومی رو می‌آوردند. با این تفصیل، شگفت نیست اگر تاریخ تألیف آخرین اثر ناسیونالیستی هدایت، نمایشنامه‌ی تاریخی *مازیار*، سال ۱۳۱۲ باشد. چون او از آن پس احساسات ناسیونالیستی خود را معطوف به مطالعات عالمانه‌ی متون کهن ایرانی کرد. (ر.ک. فصل ۶).

انتقاد اجتماعی

ناسیونالیسم تنها درونمایه‌ی مهم ادبیات فارسی اوایل قرن بیستم را فراهم نیاورد. صنعتی‌زاده، نویسنده‌ای که به یک نسل قبل از هدایت تعلق داشت، علاوه بر سهمش در ادبیات ناسیونالیستی، از مدت‌ها قبل تا حدودی به انتقاد اجتماعی نیز می‌پرداخت، از جمله در رمان *مجمع دیوانگان* (۱۳۰۳). اما کسی که قشر ممتاز کتابخوان و سیاسیون را با انتشار رمان *پرحجم تهران مخوف* در سال ۱۳۰۱ به‌سختی تکان داد مرتضی مشفق کاظمی بود. او در این رمان نقدی رمانتیک و نه‌چندان دور از واقعیت از شرارت‌های اجتماعی ناشی از کردار و رفتار طبقات بالای جامعه ارائه می‌داد، و مضمون فحشا را به‌کار گرفته بود که به‌طور روزافزون با حساسیت‌ها و آمال اجتماعی ایرانیان مدرن طبقه‌ی متوسط تقابل می‌یافت.^۱ این مضمون گل کرد، و دیگران هم از آن استفاده بردند، به‌ویژه محمد حجازی، محمد مسعود و جهانگیر جلیلی.

۱. برای شرحی مفصل از ماجرا ر.ک. یحیی آرین‌پور، همان.

حجازی، پرکارترین داستان‌نویس این قرن، در زمان سلطنت رضاشاه، به‌خصوص در میان طبقات بالا و متوسط مدرن، در اوج موفقیت بود. حجازی، تا جایی که به نوشته‌هایش مربوط می‌شود، نه ناسیونالیست است نه منتقد اجتماعی، هرچند که عناصری از هر دو را در بسیاری از کارهای او می‌توان یافت. بارزترین ویژگی کار او تبیین منظم اخلاقیات طبقه‌ی بالای جامعه (گرچه اخلاقی دنیوی و مدرن) گاه با کمی عرفان ایرانی در پس‌زمینه است. *رمان هما* (۱۳۰۷) سفری به درون ایده‌آلیسم محض و مطلق ادبی است. *رمان حجیم زیبا* (۱۳۱۱)، اثری با موفقیتی به مراتب بیشتر و احتمالاً بهترین *رمان حجازی*، از برخی جهات متقاعدکننده‌تر است. در تصویری که او از فساد دستگاه اداری به‌دست می‌دهد و شاید مدیون تجربه‌ی خودش در سمت کارمند عالی‌رتبه‌ی دولت باشد، نشانه‌هایی از رئالیسم و نقد اجتماعی وجود دارد.

انتقاد اجتماعی محمد مسعود از نوعی بسیار ویژه است. *تفریحات شب* او (۱۳۱۱) بیان آشکار بی‌اخلاقی، تلخ‌کامی و ملال است. در اینجا نقد اجتماعی، صرف‌نظر از استعداد بارز مؤلف در این زمینه، از نوعی است که برای توصیفش نهیلیسم واژه‌ای بیش از حد تمجیدآمیز می‌نماید. دو *رمان* بعدی او، در تلاش *معاش* (۱۳۱۲)، و *اشرف مخلوقات* (۱۳۱۳) از دیدگاهی اجتماعی و ادبی در همین ردیف است.

در مقابل، کتاب *من هم گریه کرده‌ام* (۱۳۱۲) جهانگیر جلیلی نماینده‌ی نوعی نقد اجتماعی نزدیک به کار مشفق کاظمی و بسیار متفاوت با بی‌اخلاقی «نهیلیستی» مسعود و عین‌گرایی اجتماعی-فرهنگی هدایت (که توضیحش بعد می‌آید) است. این *رمان*، با تأکید بر مضمون اینک آشنای مفاصد فحشا که مورد علاقه‌ی نویسندگان یک دوره‌ی قبل بود، به‌سهولت تمام در مکتب اخلاقی متداول طبقه‌ی متوسط مدرن می‌گنجد. *رمان جلیلی*، به نام *از دفتر خاطرات* (۱۳۱۴)، مشتمل است بر مرتبه‌ی عالی‌تری از رئالیسم و برخوردی پیچیده‌تر با انتقاد اجتماعی. اگر جلیلی در جوانی درنگ‌دشته بود، احتمالاً در سال‌های بعد نویسنده‌ای ارزنده می‌شد.

بزرگ علوی، برخلاف شهرتی که عموماً به اسم منتقد اجتماعی دارد (شاید به دلیل این‌که بعداً کمونیست شد)، در داستان‌نویسی عمدتاً به مسائل شخصی

و روان‌شناختی می‌پردازد. او که نویسنده‌ای به مراتب تواناتر از حجازی، مسعود یا جلیلی است، از دو جنبه گرایشی قوی به اروپا را نشان می‌دهد. یکی کاربرد روانکاوی فروید، که در آن دوره از طریق برخی فیلم‌های اکسپرسیونیست برای مردم شناخته شده بود. هرچند، نحوه‌ی استفاده از این مضمون در داستان‌های مختلف او فرق می‌کند و داستان کوتاه «سرباز سربی» از این حیث موفق‌ترین است. دیگری، که درواقع نکته‌ای است که از نظرها دور مانده — و در داستان کوتاه «عروس هزارداماد» با وضوح کامل دیده می‌شود — صحنه‌های اروپایی غیرواقع‌گرایانه در برخی کارهای اوست. در این داستان، جوّ فرهنگی، ارزش‌های اجتماعی و طرز رفتار، برلن را برای وقوع ماجرا مکانی مناسب‌تر از تهران می‌کند: در کشوری که زن‌ها هنوز وقتی به خرید می‌روند موظف به چادر سر کردند داستان با رقص دیوانه‌وار یک زن و مرد در باشگاهی شبانه خاتمه می‌یابد. در برخی کارهای دهه‌ی ۲۰ و ۳۰ او (وقتی دیگر کمونیست شده بود) گاه با نقد اجتماعی آشکارتری مواجه می‌شویم، اما حتی آن هم رقیق و گنگ است. استثنایی که این قاعده را اثبات می‌کند، داستان کوتاه «گیله‌مرد» (۱۳۲۱) است؛ داستان سیاسی برجسته‌ای که ابتذال رئالیسم سوسیالیستی ژدانی به آن راه نیافته است.

هدایت در مقام منتقدی رئالیست و اجتماعی به مراتب موفق‌تر بود تا در مقام ناسیونالیست و رمانتیک. از خصایص برجسته‌ی نقد اجتماعی — فرهنگی او عینی بودن تقریباً کامل آن در پرداختن به زندگی مردم عادی است که در نوشته‌های خود مجسم و تشریحشان می‌کند. جمالزاده در مجموعه داستان‌های سال ۱۳۰۰ خود از دیدگاهی شبیه به این سود جسته بود، لیکن قریب بیست سال طول کشید تا مجدداً به داستان‌نویسی روی آورد و کار را به سیاق گذشته از سر گیرد. به این ترتیب، هدایت به دیدگاهی شکل داد که می‌شود گفت در دهه‌ی ۱۳۱۰ بی‌همتا بود؛ دیدگاهی که در آن هیچ گونه پیام اخلاقی مستقیم یا غیرمستقیمی نیست، هیچ تجلیل رمانتیکی از طبقات پایین جامعه به عمل نمی‌آید و اجتماع به خاطر فقر، جهل و فلاکت عامه‌ی مردم محکوم نمی‌شود. بلکه برعکس، معلوم می‌شود که عامه‌ی مردم در بداخلاقی و شرارت اصلاً از پولدارترها عقب نمی‌مانند و رضایتشان از زندگی از منتقدان طبقه‌ی متوسط هم که برای بیچارگی و بدبختی آن‌ها اشک می‌ریزند بیشتر است.

عامه‌ی ملت محرومیت کشیده و جاهل‌اند، اما این موضوع به آن‌ها قداستی نمی‌بخشد و درعین حال ارزش زندگی‌شان را هم نفی نمی‌کند. این بزرگ‌ترین دستاورد بی‌همتای هدایت در قلمرو نقد اجتماعی ادبی است؛ دستاوردی که به تألیف شماری داستان‌های کوتاه عالی منجر می‌شود که ارزش آن‌ها غالباً ناشناخته می‌ماند (ر.ک. فصل ۶).

لیکن شهرت هدایت بیشتر به واسطه‌ی گروه دیگری از کارهایش است که **بوف کور** (۱۳۱۵) شاهکار آن‌هاست و بسیاری، اعم از خواننده و منتقد، به غلط کارهایی در ردیف نقد اجتماعی توصیفشان کرده‌اند. البته هدایت براساس آثارش در زمینه‌ی رئالیسم انتقادی نیز می‌توانست نویسنده‌ی بزرگی به‌شمار آید، لیکن ابعاد به‌مراتب گسترده‌تر این گروه دیگر که توجه عمیق نویسنده به مسائل هستی‌شناختی و جامعه‌شناختی در آن‌ها منعکس است باعث شده است که او را با این گروه از کارهایش بشناسند. در این آثار است که نویسنده شخصاً دخالت می‌کند و حرف‌های دلش را می‌زند، نه در نقدهایش از زندگی واقعی در جامعه. در این آثار، اگرچه زمینه‌ی فرهنگی به‌ناچار ایرانی است، اما نویسنده به آن مسائل، موضوع‌ها و تجربه‌های درونی می‌پردازد که در زمان و مکان محدود نمی‌ماند.

دهه‌ی ۱۳۲۰

چرخش تأکید از ناسیونالیسم رمانتیک به انتقاد اجتماعی در ادبیات فارسی در دهه‌ی ۱۳۲۰، درست مثل المثنایش در سیاست، به نیروی مداخله‌ی خارجی صورت گرفت. طبیعی است که نتیجه بگیریم اگر مملکت را به‌جای متفقین، دول محور اشغال کرده بودند ناسیونالیسم رمانتیک که در اواخر دهه‌ی قبلی سلطه‌اش را بر دولت و جامعه هر دو تحکیم کرده بود، مطلق‌العنان می‌شد. در پی آن، بسیاری از آنان که در صفوف حزب توده جای داشتند، شاید حتی با شوق و علاقه‌ای بیشتر، تالارهای محلی گردهمایی نازی‌ها را پر می‌کردند، و بسیاری از روشنفکران، نویسندگان، شعرا و روزنامه‌نگاران این حزب هم ادبیات نازیستی را تأمین می‌کردند. نورالدین کیانوری که در این هنگام به حزب توده پیوست و سرانجام به رهبری آن رسید، در آغاز اشغال کشور توسط متفقین هنوز

هوادار نازی‌ها بود. غرض داوری درباره‌ی افراد یا ملتی که به آن تعلق دارند نیست، حداقل به این دلیل که الگوی مذکور در مواقع دیگر و در جاهای دیگر هم مشاهده شده است. برعکس، منظور بذل توجه به آن مسائل اساسی داخلی است که شالوده‌ی تغییرات تند سیاسی و ادبی پس از ورود متفقین را تشکیل داد، و با سهولتی یکسان می‌توانست به هریک از این دو کسوت ایدئولوژیک درآید. این مسائل عبارت بود از احساسات ضدامپریالیستی، استنباط ملی‌آرایی از خود، احساس قدیمی شرم از توسعه‌نیافتگی، و میل به مداخله و مشارکت اجتماعی، اصرار برای تبدیل شدن از موضوع شناسایی به شناسنده که درک کلی از «آزادی» بود. شاید انقلاب نازی هم این خواست‌ها را برآورده می‌کرد، اما چنان‌که می‌دانیم این متفقین بودند که آمدند.

اصل کلام این است که در دهه‌ی ۱۳۲۰ نسبت به دهه‌ی قبل تغییر زیادی در عناصر اساسی ناسیونالیسم رمانتیک و نقد اجتماعی رخ نداد. لیکن تغییر بنیادی در ظواهر، یعنی در نحوه‌ی بیان افکار و تصوّرات پدید آمد، که بر صورت و محتوای ادبیات تأثیر مستقیم گذاشت. برای مثال، حمله به اسلام همچنان ادامه یافت، اما این بار بیشتر در قالب افکار و برنامه‌های مترقی‌رادیکال تا به صورت قدیمی ستایش فوق‌العاده زیاد از ایران پیش از اسلام. به همین روال، حتّی فرنگی‌مآبی هم تبدیل به آرزو و احساسی قوی‌تر از گذشته شد، لیکن الگوی مطلوب آن از فرانسه و آلمان به اتحاد جماهیر شوروی تغییر یافت. همچنین — جز در مورد جمالزاده که در ژنو می‌نوشت بی‌آن‌که تحولات داخلی ایران چندان تأثیری بر او بگذارد — نقد اجتماعی ادبی، محروم از بی‌طرفی رئالیستی هدایت و ایده‌آلیسم لاقید حجازی، تبدیل به وسیله‌ای برای نمایش آشکار نارضایتی‌های سیاسی شد.

بار عمده‌ی این نارضایتی‌ها را ادبیات به مفهوم عام، یعنی مقاله‌نویسی، روزنامه‌نگاری و جزوه‌نویسی، می‌کشید نه داستان و شعر. آزادی بیان و نشر به وفور نشریاتی انجامید که عمدتاً معاصی دیکتاتوری سرنگون‌شده را برمی‌شمردند، و ادبیات در مفهوم مشخص خود در این میان سهمی اندک داشت. حماسه‌ی رمانتیک بزرگ علوی درباره‌ی ۵۳ مارکسیست در زندان رضاشاه یکی از بهترین آثار دوره‌ی مورد بحث و، با توجه به جوّ سیاسی موجود، نماینده‌ی آن ادبیات سیاسی به معنای وسیع است. در مجموعه داستان‌های کوتاه او تحت

عنوان *ورق پاره‌های زندان* که همان سال منتشر شد، به‌رغم اشتغالات مارکسیستی مؤلف و عضویت او در گروه رهبران برگزیده‌ی حزب توده، ایدئولوژی که سهل است به هیچ تعهد سیاسی نیز سهم چندانی داده نشد. به هر جهت این خصوصیتی است که علوی و کارهایش، همچنان که دیده‌ایم، در کل دارند.

از سوی دیگر، *حاجی آقا* (۱۳۲۴) نوشته‌ی هدایت کوششی است از جانب نویسنده‌ای از نظر سیاسی ساده و بی‌غل و غش، بدون هیچ ادعایی درباره‌ی تعهد ایدئولوژیک یا فعالیت سیاسی که امواج جریان‌های سیاسی نویدبخش او را با خود کشانده است. در نتیجه، و به‌رغم استفاده از چند اصطلاح و اشاره‌ی ایدئولوژیک معرف عام و خاص، این کار فاقد عمق و اصالت ایدئولوژیک است. در واقع، تنها جنبه‌ی سیاسی مطلقاً ناب این رمان، و همان که در قلب خود هدایت نیز جای دارد، حمله‌ی بی‌امان به رضاشاه و رژیم اوست (ر.ک. فصل ۱۰). این موضوع یک بار دیگر نیز در *توپ مرواری* (۱۳۲۷)، و همچنین در یک یا دو قصه‌ی بی‌اهمیت خود می‌نماید. *توپ مرواری* که مشکل بتوان آن را در ردیف تألیفات ادبی سیاسی قرار داد انفجار آمیزه‌ای از احساسات ضدسیاسی، ضد مذهبی، به‌علاوه‌ی خشم و بیزاری از کل هستی است؛ ترکیبی که در کارهای او نظیر ندارد (ر.ک. فصل ۱۱). به این ترتیب، ادبیات ایدئولوژیک آهسته‌آهسته، عمدتاً هم بدون مشارکت قدما، شکل گرفت. این نسل نو بود که شروع به نوشتن داستان، شعر و نقدهایی کرد که به تدریج به آمال و آرزوهای ایدئولوژیک «انسان طراز نو» شباهت می‌یافت. اما حتی این کار هم مدت‌ها به طول انجامید. زیرا، اگر احسان طبری، روشنفکر توده‌ای را که مستقیماً از کتب راهنمای شوروی در زمینه‌ی نقد ادبی کمک می‌گرفت کنار بگذاریم، در ادبیات نو چیزی که مارکسیست لنینیستی اصیل باشد بسیار اندک بود. *از رنجی که می‌بریم*، تألیف جلال آل‌احمد را می‌شد استثنایی بر قاعده دانست؛ لیکن توصیف بعدی مؤلف از آن به منزله‌ی کار رئالیست سوسیالیستی بیشتر نشانگر مبهم بودن تصور خود او از قواعد و الزامات این مکتب است.

در واقع، پس از انشعاب سال ۱۳۲۶ حزب توده و ممنوع اعلام شدن فعالیت آن در سال بعد بود که مارکسیسم نظری شوروی به تدریج بر سیاست و ادبیات آن سیطره یافت. آنگاه، شاعران جوان نوگرا — شاملو، اخوان، کسرای، ابتهاج

و بقیه — به میدان آمدند تا با زبان و اصول آموخته از نیما آوازهای پرامیدی اندر بازیافت قریب الوقوع سرزمین موعود سردهند. مقارن با این ایام بود که بهار درگذشت، علوی کشور و داستان‌نویسی را ترک گفت و دیگر داستانی ننوشت، حال آن‌که جمالزاده کارش را به همان سبک و سیاق خودش فارغ از زمان در اروپا ادامه داد، صادق چوبک به شرکت نفت رفت و تا مدتی طولانی دست به قلم نبرد، پرویز ناتل خانلری شعر و شاعری را به کلی کنار گذاشت، و آل‌احمد کماکان نویسنده‌ای با استعداد تلقی می‌شد که آینده‌ی ادبی‌اش هنوز صد درصد روشن نبود. و مقارن با همین ایام بود که توهّمات هدایت در ارتباط با حزب توده زایل شد و با غیظ و غضبی جانسوز شدیداً به طبری حمله کرد و تقریباً همه‌ی مراکز قدرت را علیه خود شوراند و در اوائل سال ۱۳۳۰ نیز دست به خودکشی زد (ر.ک. فصل‌های ۱۲ و ۱۳).

زندگی و کارهای هدایت بارها به زبان‌های مختلف توصیف و بررسی شده، لیکن این کار هیچ‌گاه به طرزی جامع صورت نگرفته است. در بررسی حاضر کل زندگی و آثار هدایت، پیوندهایی که با هم داشتند و مناسباتشان با تحولات ادبی، فرهنگی و اجتماعی عصر او، و تأثیر آن‌ها بر جامعه‌ی روشنفکران ایران تا چندین دهه پس از مرگ او، بازبینی خواهد شد. همچنین، در کتاب حاضر آثار داستانی هدایت به چهار دسته تقسیم می‌شود که، به ترتیب، اعتقادات و تجربیات هستی‌شناختی، ذات‌شناختی و روان‌شناختی او را منعکس می‌کنند؛ رئالیسم انتقادی او را در تجسم زندگی مردم ایران به نمایش می‌گذارند؛ از ناسیونالیسم رمانتیک او پرده برمی‌دارند؛ و مهارت او را در طنزنویسی نشان می‌دهند. البته، نمی‌توان انکار کرد که عناصری از هر چهار دسته در اغلب کارهای او یافت می‌شود. به علاوه، و برخلاف شمار قابل توجهی از بررسی‌های قبلی، در بررسی حاضر هدایت نه به چشم نویسنده‌ای شرقی نگریسته می‌شود و نه به چشم نویسنده‌ای غربی، بلکه کسی که هم درباره‌ی موضوع‌های محلی نوشته است و هم درباره‌ی موضوع‌های جهانی، و در طول پرورش اولیه و رشد فکری بعدی زیر نفوذ تأثیرات شرق و غرب هر دو قرار داشته است. دقیقاً همین خصوصیات است که در میان نویسندگان ایرانی به هدایت جایگاهی یگانه می‌بخشد.

سال‌های نخستین

صادق هدایت در بهمن ۱۲۸۱، هفت سال پس از قتل ناصرالدین‌شاه و دو سال پیش از وقوع انقلاب مشروطه زاده شد. وقتی انقلابیون تهران را گرفتند او شش سال داشت؛ در پایان جنگ جهانی اول پانزده‌ساله، هنگام کودتای سال ۱۲۹۹ هجده‌ساله و وقتی رضاخان دولت و سلسله‌ی پهلوی را تأسیس کرد بیست‌وسه‌ساله بود. در این دو دهه تغییرات سریعی در سیاست، ادبیات و جامعه رخ داده بود که مهر خود را بر هدایت و کارهای او نهاد.

او در یک خانواده‌ی متنفذ و مرفه *دیوانی* متولد شده بود که به‌نوعی با طبقه‌ی ماندارین‌ها در جامعه‌ی چین، منهای بخش اعظم تشریفاتشان، قابل قیاس است. بنیانگذار خاندان هدایت، رضاقلی‌خان، شاعری برجسته و مورخی ممتاز در ادبیات بود که از اواسط دهه‌ی دوم تا اواخر دهه‌ی نهم قرن سیزدهم هجری قمری با کامیابی زندگی کرد. او، به سبب بر عهده داشتن تربیت اطفال خانواده‌ی سلطنتی لقب *لله‌باشی* گرفت و در اشعارش، که مضامین صوفیانه دارد، تخلص هدایت را اختیار کرد. رضاقلی‌خان دست به تألیفات مهمی زد که از آن جمله کتاب *حجیم مجمع‌الفصحا* از شهرت بسزایی برخوردار است و منبع معتبر آشنایی با شعرای متأخر و تفسیرهایی در شعر آن‌هاست. رضاقلی‌خان نسب خود را به کمال خجندی شاعری نامی و معاصر خواجه حافظ شیرازی می‌رساند.^۱

۱. برای مثال، رک. *از صبا تا نیما*، یحیی آرین‌پور، چاپ سوم، جلد ۱؛ و همچنین، *ناسخ‌التواریخ*، لسان‌الممالک، چاپ سنگی قرن نوزده، تهران.

اخلاف رضاقلی خان در ایران در دوره‌ی قاجار و پهلوی همه کم‌وبیش در سیاست، دولت و ادبیات مردان موفق از کار درآمدند. او دو پسر داشت. یکی، مخبرالدوله، وزیر معارف بود، و دیگری، نیرالملک، وزیر علوم. از چهار پسر مخبرالدوله، صنیع الدوله و حاج مخبرالسلطنه (مهدیقلی هدایت) پراوازه‌ترین مردان خاندان هدایت در تاریخ سیاست و دولت در ایرانند. هر دو در زمان ناصرالدین شاه عهده‌دار مشاغل مهم دولتی بودند و بعداً، در انقلاب مشروطه، رهبری گرایش میانه‌رو را داشتند. چند تن از مبارزان برجسته‌ی این واقعه‌ی تاریخی شهادت داده‌اند که سعدالدوله صرفاً به سبب مرافعات ریشه‌دار با خانواده‌ی هدایت، جانب انقلابیون را رها کرد و به دولت وقت پیوست، گرچه مرافعه‌ی ایشان علی‌الظاهر کاملاً خصوصی بود.^۱ صنیع الدوله رئیس مجلس اول شد که در زمان خود مقام فوق‌العاده مهمی بود، لیکن اندکی بعد به دست یک مرد گرجی از اتباع روس به قتل رسید و قاتل، با استناد روس‌ها به قرارداد کاپیتولاسیون که اتباعشان را از محاکمه در دادگاه‌های ایران مصون می‌داشت، از مجازات گریخت.

برادر صنیع الدوله، مخبرالسلطنه، بخت بلندتری داشت. او از انقلاب جان به سلامت به‌در برد و — چند بار — در رژیم مشروطه وزیر و والی شد. او در اوایل دهه‌ی ۱۳۰۰، وقتی شیخ محمد خیابانی (رهبر دمکرات‌ها) در تبریز قیام کرد و هنگام قتل او، والی آذربایجان بود. مخبرالسلطنه تا دم مرگ نیز انکار کرد که از آن جنایت خبر یا در آن دخالتی داشته، لیکن احتمالاً بیش از آنچه وانمود می‌کرد در ماجرا دست داشته است.^۲ او در اوان سلطنت رضاشاه نخست‌وزیر بود و آنگاه که شاه قدرت بلامنازع و مطلق کسب کرد مجبور به استعفا شد. در عمل نیز جای او در سلسله‌مراتب اداری (چه رسد به نظامی) به درجات از صدر پایین‌تر بود، گرچه اسماً صدراعظم و رئیس‌الوزرا بود. زندگی سیاسی و نیز خاطرات مخبرالسلطنه نشان از این دارد که وی فردی خودرأی و نسبتاً

۱. برای مثال، ر.ک. *خاطرات احتشام السلطنه*، به اهتمام سید محمدمهدی موسوی، چاپ دوم (موسوی، تهران، ۱۳۴۲)؛ و *تاریخ بیداری ایرانیان*، ناظم‌الاسلام کرمانی، به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی (آگاه - نوین، تهران، ۱۳۶۲).

۲. برای آشنایی با شرح خود او از وقایع، ر.ک. *خاطرات و خطرات*، حاج مخبرالسلطنه (مهدیقلی هدایت)، (تهران، ۱۳۴۲). برای شرحی احتمالاً عینی‌تر ر.ک. *تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران*، محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا)، جلد ۱ (تهران، ۱۳۲۳).

فاقد انعطاف و محافظه‌کار، اما مشروطه‌طلب بوده و به اصلاحات اجتماعی و نوسازی نیز علاقه‌ی چندانی نداشته است. مخبرالسلطنه در سال‌های تحصیل هدایت در فرنگ، نخست‌وزیر بود و در اختلافات مکرر هدایت با سفارت و مقامات فرهنگی (ر.ک. فصل ۳) به‌طور غیرمستقیم از او حمایت می‌کرد. هدایت او را خوب می‌شناخت، لیکن پیداست که احترام چندانی برایش قائل نبود. او به احتمال زیاد یکی از مدل‌های زنده‌ی هدایت برای رمان *حاجی آقا* (ر.ک. فصل ۱۰) بوده است.

هدایت نوه‌ی نیرالملک، فرزند دیگر رضاقلی‌خان بود. پدرش، اعتضادالملک، کارمند عالی‌رتبه‌ی دولت بود، لیکن هرگز به مقامات شامخ نرسید و نسبتاً زود هم بازنشسته شد. او با دخترعموی خود ازدواج کرد و صاحب سه پسر و دو دختر شد. خاندان هدایت املاک وسیعی داشت، واقعیتی که انعکاسش را در یکی دو کار هدایت می‌بینیم. برادر ارشد صادق، محمود، حقوقدان بود و سپس قاضی دیوان عالی کشور شد. او در زمان نخست‌وزیری شوهر خواهرشان، سپهبد علی رزم‌آرای معروف، در سال‌های ۱۳۲۹-۱۳۳۰ به سمت معاونت نخست‌وزیر گمارده شد.^۱ برادر دیگر صادق، عیسی، به استخدام ارتش درآمد و وقتی هدایت در فرانسه تحصیل می‌کرد او هم دوره‌ی آموزش افسری توپخانه را در آنجا می‌گذراند. او بعداً سرلشکر و از رؤسای دانشکده‌ی افسری در تهران شد.

از دوران طفولیت و جوانی هدایت اطلاع زیادی در دست نیست، عمدتاً به این دلیل که اعضای خانواده‌ی او اشتیاق چندانی به حرف زدن یا نوشتن در این باره نداشته‌اند. برای نمونه، در سال ۱۳۵۶ که راقم این سطور موفق به ملاقات محمود، برادر هدایت در تهران شد، کل آنچه که وی آماده بود تا به‌عنوان مدارک مستدل در اختیارم گذارد شامل یک برگ اطلاعات به نسبت مختصر درباره‌ی سوابق خانوادگی می‌شد که آن‌هم درست قبل از جلسه‌ی

۱. برای مثال ر.ک. Homa Katouzian, *Musaddiq and the Struggle for Power in Iran* (Tauris, London, 1990): *مصدق و نبرد قدرت در ایران*، مترجم احمد تدین (انتشارات رسا، تهران، ۱۳۷۹)؛ و *The Political Economy of Modern Iran* (Macmillan/New York University Press, London, New York, 1981): *اقتصاد سیاسی ایران*، مترجمان محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، (پاپیروس، تهران، ۱۳۶۶ و ۱۳۶۸؛ نشر مرکز ۱۳۷۲).

ملاقات تهیه شده بود. اما چند ساعت صحبتی که متعاقباً دست داد مفید واقع شد و نگارنده اجازه یافت بسیاری از نامه‌ها و کارت‌پستال‌های هدایت به خانواده‌اش را بخواند.

هدایت در شش سالگی به دبستان علمیه فرستاده شد و با پایان تحصیلات ابتدایی به مدرسه‌ی دارالفنون رفت که در زمان احداثش در سال ۱۲۸۶ ه‍.ق نوعی پلی تکنیک بود و اینک بهترین دبیرستان تهران شمرده می‌شد. در پانزده سالگی مبتلا به «چشم‌درد سختی شد.» دکترها گفتند که باید شش ماهی خواندن و نوشتن را موقوف کند و این «باعث شد که او به قدر یک سال تحصیلی از همشاگردی‌هایش عقب بیفتد»^۱. علل و «علاج چشم» درد معلوم نیست. می‌توانست هر چیزی باشد، لیکن با توجه به شناختی که از ساختمان روانی هدایت داریم، کاملاً ممکن است که علت آن روحی بوده باشد و نه جسمی. سال بعد (۱۲۹۸) به مدرسه‌ی معتبر سن‌لویی فرستاده شد. در سن‌لویی درس‌ها هم به فارسی تدریس می‌شد هم به فرانسه، و او در سال ۱۳۰۴ از آنجا فارغ‌التحصیل شد. این نشان می‌دهد که هدایت دوره‌ی دبیرستان سن‌لویی را از ابتدا شروع کرده بود. اطلاعی درباره‌ی وضع تحصیلی او در دست نیست، اما تاریخچه‌ی تحصیلات عالی‌اش در اروپا حاکی از آن است که در تحصیلات آکادمیک وضع مطلوبی نداشته است (ر. ک. فصل ۳).

از سوی دیگر، او از همان دوران مدرسه وسیعاً و با ولع متون ادبی فارسی و فرانسه را مطالعه می‌کرد و علاقه‌ی خاصی نیز به «علوم خفیه» نشان می‌داد که آن را تا آخر عمر حفظ کرد، گرچه جذب هیچ دین رسمی‌ای نشد. صرف این علاقه زمینه‌هایی از یک کنجکاوی بیمارگونه نسبت به معنی و هدف زندگی را آشکار می‌سازد که تأثیر خود را روی بعضی داستان‌ها، سایر نوشته‌ها، نامه‌ها، و مکالمات او با دوستانش گذاشته است.

مرحوم تقی رضوی، همکلاسی او در مدرسه‌ی سن‌لویی، که بعداً دوست سراسر زندگی‌اش شد، به یاد می‌آورد که صادق جوان پسری خجالتی، گوشه‌گیر، بسیار حساس و اغلب گرفته بود:

۱. نقل قول‌های مستقیم از دست‌نوشته‌ی محمود هدایت که خود وی در اختیار نگارنده گذاشته است.

در کلاس روابطم با هدایت در حد سلام و علیک بود که یک روز مارمولکی به مدرسه بردم تا سر درس تاریخ طبیعی نشان بدهم. هدایت آن را که دید یکراست آمد به طرفم و شروع کرد به بدویراهِ گفتن و متهم کردن من به زجر دادن حیوان بیچاره؛ توضیح دادم که همه‌ی این کارها در راه علم و دانش می‌شود. در جواب گفت: «ظالم همیشه بهانه‌های خوبی برای اعمال پلیدش پیدا می‌کند. پس فرق بین من و تو و آدمکش‌هایی مانند چنگیزخان چیست؟» جواب دادم: «اصلاً قابل مقایسه نیست.» او گفت: «چرا، هست چون که اگر بشر دست از کشتن حیوانات بردارد، آدم هم نخواهد کشت.»^۱

این دو دانش‌آموز تا پایان زندگی نسبتاً کوتاه هدایت یاران نزدیک یکدیگر باقی ماندند. رضوی در سال ۱۳۶۳ در تهران درگذشت، و تا سال ۱۳۶۱ با نگارنده در مکاتبه بود. او یک سال زودتر از هدایت مدرسه را تمام کرد، به خرج دولت به پاریس رفت تا طب بخواند و پزشک شود. هدایت نیز در سال ۱۳۰۵ رهسپار بلژیک شد و سال بعد در پاریس به رضوی پیوست (ر.ک. فصل ۳). آن‌ها در این فاصله منظمأً به هم نامه می‌نوشتند، لیکن فقط یکی از نامه‌های این دوره‌ی هدایت (از تهران به پاریس، به تاریخ ۶ اکتبر ۱۴/۱۹۲۵ مهر ۱۳۰۴) برجای مانده که به‌ویژه، با توجه به قلت کلی اطلاعات درباره‌ی مراحل اولیه‌ی زندگی هدایت، سندی است بسیار مهم در فراهم آوردن شناخت دقیق از افکار و حالات او پیش از آن‌که ایران را به قصد ادامه‌ی تحصیل در فرنگ ترک کند. نامه با تشکر از رضوی بابت کتابی که از پاریس برای او ارسال داشته آغاز می‌شود و چنین ادامه می‌یابد:

گویا برای این‌که عنوان آن کتاب *magique*^۲ بود برای بنده فرستادید، اما این کتاب ادبی است و افسانه‌های چینی بود، هیچ دخلی به جادو و جنبل نداشت.

۱. نکات برگرفته از گفت‌وگو با دکتر رضوی در تهران، تیر و مرداد ۱۳۵۶.

۲. جادو — م.

در ادامه ابتدا از دوستش به خاطر این که کارت پستال زنی زیبا را هم ضمیمه‌ی کتاب کرده تشکر می‌کند، و به دنبال آن توضیح می‌دهد:

اما به درد من نمی‌خورد چون که غوره‌نشده تیرگی زندگانی و بدی دوران مرا مویز کرده. اگر خواستید کارت بفرستید تاریک غمناک و یا مهیب باشد بیشتر دوست خواهم داشت... باری ایران و مافیها را زود فراموش کردید. حق هم دارید. تا می‌توانید این خواب خوفناک این کابوس جانگداز را به یاد نیاورید.^۱

هدایت در همین نامه می‌نویسد که کتاب آلفرد دو موسه تحت عنوان *La Confession d'un Enfant du Siècle*^۲ را با لذت بسیار خوانده است و به دوستش هم توصیه می‌کند که بخواند.

علاقه به علوم خفیه، بدون برجای نهادن نتایجی مهم، تا پایان زندگی او ادامه یافت. پرویز خانلری نویسنده و استاد معروف ادبیات به نگارنده گفت که، این یک مضمون کلی بود که هدایت حتی در دهه‌ی ۱۳۲۰ هم در کتاب‌فروشی‌ها، لابه‌لای کتب و نشریات جدیدالانتشار سراغش را می‌گرفت. او گفت، یک بار عکسی روی جلد یکی از مجلات مخصوص علوم خفیه چاپ شده بود که دو اسکلت را در حال رقص با هم نشان می‌داد. هدایت با اشاره به آن گفت که زنده‌ها فکر می‌کنند تنها موجوداتی‌اند که هر کاری از عهده‌شان برمی‌آید.^۳

آثار دوره‌ی جوانی

هدایت نوشتن را از همان دوران مدرسه آغاز کرد و در آن زمان دو جزوه منتشر کرد، *رباعیات خیام و انسان و حیوان* که هر دو شناختی از تصورات و حالات آن هنگام او به‌دست می‌دهد که چشم‌پوشی از آن ممکن نیست و منبعی ارزشمند برای فهمیدن زندگی و کارهای بعدی اوست. بعید است که کسی این کارها را

۱. فتوکپی نگارنده از نامه‌ی منتشرنشده به مرحمت دکتر رضوی فقید.

۲. *اعترافات یک کودک قرن* — م.

۳. نکات برگرفته از گفت‌وگو با پرویز خانلری، تیر و مرداد ۱۳۵۶.

خوانده باشد و درنهایت به این استنباط — که یکی از دیدگاه‌های رایج است — برسد که با خواندن آثار کافکا سبک هدایت کافکایی شد یا این که نگرش و باورهای او بعدها و با مطالعه‌ی فلسفه‌ی بودایی شکل گرفت، چه رسد به این ادعا که او به کیش بودا گروید و مخفی‌ترین و رمزی‌ترین احکام آن را بجای می‌آورد.^۱ او **رباعیات خیام** را، که در سال ۱۳۰۲ منتشر شد، در هجده سالگی نوشت. مقدمه‌ی این اثر نشان رشد فکری و روانی اوست و آگاهی گسترده‌اش از منابع فارسی و عربی، همچنین آشنایی او با منابع و افکار فرنگی را (شاید تا حدی عمداً) به نمایش می‌گذارد. این اثر بدون در نظر گرفتن غلط‌های نحوی (که نثر آن دوره در کل گرفتارش بود) از جمیع جهات اثری چشمگیر است، زیرا یک محقق باتجربه‌ی آن عصر هم نمی‌توانست شرح بهتری از زندگی و افکار خیام در همین مقیاس ارائه دهد. راستی هم، به لحاظ روش‌شناسی محکم‌تر و به لحاظ تحلیلی منزه‌تر از بسیاری از کارهای تحقیقی معاصر اوست. به راحتی می‌توان دریافت که آنچه از حقیقت در آن است نو نیست، و آنچه نو در آن است عمدتاً حقیقت ندارد. با این وصف، آنچه نو و عمدتاً دور از حقیقت است در ارتباط با شکل‌گیری دید هدایت از زندگی و مرگ فوق‌العاده راهگشاست. این رساله با شرح مختصر زندگی خیام آغاز می‌شود و واقعیات و افسانه‌های بسیاری را که در منابع کلاسیک به این شاعر و دانشمند بزرگ منتسب شده در بر می‌گیرد. از جمله قطعه‌ای معروف در **چهار مقاله‌ی نظامی عروضی**، همچنین آنچه در **مرصادالعباد** نجم‌الدین رازی، **تاریخ‌الحکمای جمال‌الدین القفطی و تاریخ الفی** آمده است. منبع اصلی او برای **رباعیات** یک نسخه از دست‌نوشته‌ی سال ۸۶۵ (هجری قمری) کتابخانه‌ی بودلیان اکسفورد است که شامل ۱۵۸ رباعی می‌شود. او از بین مترجمان و مفسران اروپایی اشعار خیام از ادوارد فیتز جرال، ا. ج. براون، ن. ه. دل، نیکولاس وینفیلد و دیگران نام می‌برد. همچنین، تفکر خیام را با لوکرسوس، بودلر در **بهشت مصنوع** (*Paradis Artificiels*)، ولتر، گوته، هاینریش هاینه، و (حتی) شوپنهاور مقایسه می‌کند.

۱. به عنوان مثال، برای یک تفسیر بودایی سفت و سخت و در مجموع توجیه‌ناپذیر از **بوف کور**، ر. ک.